

درس سیصد و پنجاه و پنجم

کیفیت حمل، و تبادل بین دو حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

یکسان بودن تصور درست انسان با حقیقه الشیء

مرحوم آخوند در کیفیت تصویر وجود ذهنی و تحقق طبایع کلیه نوعیه در ذهن از راه تعدد حمل و به عبارت دیگر اختلاف مفهوم و وجود، این طبایع کلیه نوعیه را داخل در مقوله کیف و کیف نفسانی قرار دادند و به این ترتیب آن تعارض موهوم را بین خود طبایع نوعیه و بین کیفیت تحقق وجود با توجه به عدم ترتب آثار در ذهن بیان کرده‌اند.

فرق بین وجود و مفاهیم ذهنی

ماحصل مطلب مرحوم آخوند که در دنباله‌اش مسئله این جلسه مطرح می‌شود این است که اگر انسان درست تصور کند آنچه که در ذهن تصور می‌کند عبارت از همان **حقیقه الشیء** و **واقعیه الشیء** است؛ یعنی همان حقیقت و واقعیتی را که انسان در ذهن می‌آورد عبارت از همان مفهوم و ماهیتی است که آن را تصور کرده است.

اما از نقطه نظر وجود و اشغال ذهن، که این بالأخره ذهن را اشغال کرده است، این در تحت چه مقوله‌ای است؟ مشخص است که هر وجودی که در قالب و تعین بیاید، داخل در تحت مقوله‌ای خواهد بود و مقوله فقط اختصاص به ماده و مادیات ندارد. مقولات مجرد و جواهر مجرد هم داخل در تحت مقوله هستند حتی عقل، انوار، وجود ملائکه، عوالم ربوبی و عوالم غیبی، جواهر و اعراض هستند متتها جواهر و اعراض منطبق با خود آن عالم. حالا این طور نیست که ملائکه وزن داشته باشند؛ جبرئیل هشتصد کیلو وزن داشته باشد یا ملائکه‌ای که پائین تر هستند، مثلاً وزنشان دویست کیلو باشد. آن ماده و مادیات در شکل جواهر مادی بروز و ظهور دارد. جواهر و اعراض مجردة ملکوتی در قالب جواهر مجرد در آنجا بروز و ظهور دارند. این یک معنای واضحی است.

اما صحبت در این است که آنچه را که ما تصور می‌کنیم عبارت از همان مفهومی است که در ذهن

می‌آوریم؛ اگر درست بیاوریم! حالا با آنچه که در خارج هست چقدر تطبیق می‌کند یا تطبیق نمی‌کند این یک مسئله دیگری است!

ممکن است یک شخصی خیلی هم نظریه پرداز خوبی باشد اما هیچ خبری از خارج نداشته باشد که در خارج چه می‌گذرد! در اطاق خودش نشسته و مدام نظریه می‌نویسد و مدام کتاب چاپ می‌کند و بیرون می‌دهد! حالا در خارج تحقق پیدا می‌کند یا نمی‌کند یک مسئله دیگری است. به عبارت دیگر یک نظریه پرداز باید فکر وجود خارجی و تحقق خارجی نظریه خود را هم بکند که بالأخره در خارج انجام می‌گیرد یا نه، و این نظریه بتواند در خارج وجود پیدا کند. مسئله وجود یک مطلب است و مسئله مفاهیم ذهنی مطلب دیگری است.

بیان مفهوم و تعریف حمل اولی ذاتی

حالا آنچه را که ما در ذهن تصور می‌کنیم عبارت از همان طبیعت‌های نوعیه‌ای است که ما آنها را در خارج مشاهده می‌کنیم؛ طبیعت انسان، حیوان، آسمان، زمین، شجر، درخت، هوا، فرش، عرش، مجرد و ماده. این طبیعت‌های نوعیه را که تصور می‌کنیم، تصور ما یک معنایی از این طبیعت به ما می‌دهد. همین که شما یک کبوتر را در ذهن می‌آورید و می‌گویید: «کبوتر»، اگر اطلاعی داشته باشید، شکل خاص، کیفیت پرواز خاص، آن حرکات خاص، اختلاف او با سایر پرندگان و آثاری که مترتب بر اوست - اینها هم که ذاتیات و اعراض باشد - همراه با او در ذهن شما می‌آید. همین که شما می‌گویید: پرنده، خواهی نخواهی یک معنایی در مقابل این پرنده و طیر در ذهن شما قرار می‌گیرد که آن طبیعت نوعیه پرنده است حالا ولو آنکه به عنوان مبهم و مجمل باشد و پرنده خاص و شکل خاصی نباشد. این معنا که در مقابل این موضوع در ذهن قرار گرفته است را حمل اولی ذاتی می‌گویند که عبارت از همان مفهوم و معنا و برداشتی است که انسان در ذهن تصور می‌کند. این حمل، حمل اولی ذاتی می‌شود.

همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض شد حالا که این در ذهن تحقق پیدا کرده، انسان نسبت به قبل از این تصور در خودش تغییری را می‌بیند. شما یک صفحه کتاب را که مطالعه کنید حالا که کتاب را می‌بندید در خودتان یک تغییری می‌بینید. نمی‌بینید؟! یک مطلبی که به گوشتان می‌رسد، احساسی را که پس از شنیدن این مطلب دارید با احساس قبل شما تفاوت نمی‌کند؟!

شما که یک مسئله علمی را در ذهنتان تصور می‌کنید، آیا در وجود خودتان احساس رشد و تجرد نفسانی پیدا نمی‌کنید؟! این حالت و احساس شما از این مسئله‌ای که الآن در ذهن شماست ناشی شده است دیگر! به‌طوری که اگر همین مسئله را با یک دستگاه از ذهن شما بگیرند؛ یک قوه مغناطیسی باشد، یک نگاه به شما بکند و آنچه را که به دست آوردید یک دفعه از شما بگیرد [به حالت قبل برمی‌گردید]. هیچ! خلاص! راحت!

قضیه‌ای است که قبلاً تعریف کردیم و این قضیه واقع شده است و در ذهن‌ام هم هست که چه کسی بود البته از دنیا رفته است. من در یک کتابی خواندم؛ حدود شصت یا هفتاد سال پیش در یکی از همین مدارس طهران در اطراف خیابان شاهپور سنگلج - نمی‌دانم الآن [اسمش] وحدت اسلامی شده یا چه شده - در طهران هم مثل سایر جاها مدارس علمی بود. یکی از آقایان می‌گفت: یک روز درس لمعه رفتیم و نشستیم، آن شخص شروع به [درس دادن] کرد، بعد یک مرتبه نگاه کردیم و دیدیم که یک درویشی آمده بود و آن کنار مسجد نشسته بود. آن [مدرس] شروع به یک مقداری بد گفتن و طعنه زدن به مرحوم شهید ثانی کرد و نسبت به مقام فقهی ایشان اعتراضات بیجا و اهانت‌هایی کرد. فردا که آمدیم و نشستیم، دیدیم که آن درویش هم آمده و در آن کنار نشسته است! عجب! یک هم‌شاگردی درویش پیدا کردیم که آمده و دارد پیش ما درس می‌خواند! [مدرس] کتاب را باز کرد و هیچ چیز نگفت! همین‌طور نشست و نگاه کرد. می‌گفت: دیدیم مدام نگاه می‌کند. نفهمیدیم جریان چیست! همین‌طوری نگاه می‌کند. کتاب را بست و خیلی ناراحت [بود].

بعد فردا آمد و شروع به بحث کردن کرد. بعد از درس این قضیه را تعریف کرد؛ گفت: دیشب وقتی که آمدم کتاب را مطالعه بکنم دیدم هیچ چیز نمی‌فهمم! هرچه عبارت‌ها را نگاه می‌کنم نمی‌فهمم که چه نوشته است! **فَإِنْ قُلْتَ، إِذَا لَمْ يَكُنْ** چیست؟ معنایش چیست؟ هیچ نفهمیدم! می‌گفت که صبح به درس آمدم و گفتم که حالا شاید یک قضیه‌ای پیش آمده و شاید صبح تغییر کند. آمدم و دیدم صبح هم مثل همان است! آن درویش هم نشسته بود. خلاصه خیلی منقلب شده بود و ناراحت بود و به بیرون کلاس رفت و در شصت هفتاد سال پیش آنجاها بیرون طهران تلقی می‌شد. یک دفعه دیدیم که این درویش به آنجا آمده است و به او گفت: خیلی ناراحتی! چرا؟! امروز نتوانستی درس بدهی؟! چرا دیروز به شهید اهانت کردی؟! مگر نمی‌دانی که این از بزرگان است؟! مگر نمی‌دانی اینها پیش خدا مقام دارند؟! درویش به او گفته بود که حالا شما یک مطلبی را قبول نداری دلیل نمی‌شود که اهانت کنی! برو و توبه کن تا خدا به تو برگرداند. فهمیدیم که بابا این [از ما] گرفته است؛ آمده و یک نگاه به ما کرده و هرچه در ذهن بوده را گرفته و اینجا گذاشته است! گفت: حالا بخوان! دیگر بابا آب داد هم بلد نبود!! نه تنها همین [بلکه] کلاس اول هم می‌رفت نمی‌فهمید در آنجا چه خبر است!!

خب حالا اگر یکی بیاید و همین کار را بکند. این معلوماتی را که الآن ما بعد از یک صفحه مطالعه در ذهن آوردیم را بیرون بکشد. این حالت ما مثل حالت قبل از مطالعه شد. پس معلوم است یک چیزی وجود و تحقق پیدا کرده است. حالا آن که تحقق پیدا کرده چند کیلو است؟ به وزن نمی‌آید! چند سیر است؟! به وزن نمی‌آید! شکلش چطور است؟! شکل هم ندارد! یک حالت احساسی، بدون بیان است. بدون اینکه انسان بتواند بیان کند. شما می‌توانید حالت درآکه خودتان را بیان کنید؟! همین قدر می‌توانید بگویید که حالت من تغییر پیدا

کرد. اما اینکه من چه حالتی دارم و در چه وضعیتی هستم را نه من می‌فهمم و نه شما می‌توانید بیان کنید. آنچه من می‌فهمم همین قیافه، سر، دست و پا است که قبل از ادراک این معنا به همین کیفیت بود. شما هم نمی‌توانید بیان کنید زیرا قابل بیان نیست. بله، می‌توانید بگویید که این معنا را در ذهن آوردم اما آن حالتی را که قبل نداشتید و الآن دارید را می‌توانید بیان کنید؟! این هم قابل بیان نیست! پس در واقع وجودی تحقق پیدا کرده است که وزن و شکل و رنگ ندارد و فقط احساسی است که برای نفس حاصل می‌شود. این طبعاً باید در تحت مقوله‌ای قرار بگیرد چون هر چیزی که وجود مقید پیدا می‌کند - مجرد یا مادی - در تحت مقوله‌ای از مقولات است. این در تحت مقوله کیف نفسانی است.

پس مسئله وجود یک مسئله است، آن حالت یک مسئله است، آن احساس یک مسئله است و آن مفهومی که در ذهن آمده مسئله دیگری است و این دو ارتباطی ندارند. ارتباط دارند نه اینکه ارتباط ندارند [ولی] این احساس با آن حقیقت و با آن معنا تفاوت می‌کند و نمی‌توان او را فردی از آن مقوله به حساب آورد. آن احساسی که به واسطه خواندن یک قضیه برای من پیدا می‌شود مرا فردی از آن قضیه نمی‌کند. اگر من در ذهن خودم حیوانی را ببورم، آیا صرف تصور این حیوان، آن احساس مرا فردی از حیوان می‌کند؟! یعنی نفس من برمی‌گردد و یکی از افراد آن حیوان می‌شود؟ البته خب نمی‌دانیم ممکن هم هست [بشود]! ولی این طوری که می‌فرمایند نمی‌شود! حالا دیگر باید در این قضیه تحقیق بشود! البته این مسئله جای صحبت زیادی را دارد! إن شاء الله بعدها در کیفیت وجود مجرد و کیفیت نفس ناطقه در جلد هشتم، اگر خدا قسمت کرد و رسیدیم و برای زمان ظهور احاله نشد، خواهیم گفت که وجود ذهنی حتی از وجود خارجی وجودش شدیدتر و قوی‌تر است و تجردی که به واسطه وجود ذهنی پیدا می‌شود نحوه‌ای از وجود است که حتی اقوای از مقوله کیف است. این دیگر خیلی بحث دقیقی است که مربوط به مباحث نفس است.

آنچه که در اینجا مطرح است این است که هر مقوله و شیئی را که شما تصور کنید باید آثاری داشته باشد. اگر مقوله جوهر را تصور می‌کنید باید یک آثار خارجی داشته باشد. اگر جوهر، جوهر مادی است باید وزن، کیف ظاهر، کم و امثال ذلک داشته باشد. اگر عرض تصور می‌کنید، آن عرض اگر وجود خارجی پیدا می‌کند باید آثاری داشته باشد. هر مقوله‌ای از نقطه نظر وجودی باید آثاری بر او مترتب بشود. کم خارج یک آثاری دارد و آثارش این است که قابل قسمت است. سطح خارجی آثارش این است که قابل قسمت است. جسم خارجی آثاری دارد، وزن دارد و اعراضی بر آن مترتب است. همه اینها وجودات خارجی هستند. این وجودات خارجی دارای آثاری است. حالا آنچه را که ما تصور کردیم و در ذهن قرار دادیم و اسم وجود را بر آن گذاشتیم آیا فرد برای آن مقوله است؛ یعنی وقتی یک گوسفند در ذهن آوردید، به محض تصور یک غنم در ذهن، آیا یک فرد از گوسفند در ذهن شما خلق می‌شود؟! یا نه شما فقط مفهومی را در ذهن آوردید؟! چون

این، آثار خارجی را ندارد. آثاری که بر گوسفند مترتب است مربوط به وجود خارجی اوست که دارای این خصوصیات، وزن، شکل، قیافه و دارای این طبیعت نوعیه است. اما آنچه را که ما در ذهن آوردیم مفهومی از این طبیعت در ذهن است و به واسطه وجود، وجودش در فرد برای مقوله دیگر است. آن مقوله مقوله کیف است. چون این معنا قائم به نفس است و نفس این معنا را در ذهن نگه داشته است پس تغییر حالتی که در نفس پیدا می شود فردی از مقوله کیف است. همان طوری که رنگ بیاض این کاغذ فردی از مقوله کیف است و رنگ ازرقیت این جرم فردی از مقوله کیف است، رنگ سواد فردی از مقوله کیف است. همان طوری که این سطح فردی از مقوله کم است. اینها افراد و مصادیق و تعینات این اعراض هستند. همین طور آن احساس ما هم فردی از مقوله کیف نفسانی است که از او تعبیر به کیف بالعرض می شود.

این کلام مرحوم آخوند بود که ایشان در اینجا بیان می کنند. لذا ایشان می فرمایند که حمل یک مفهوم بر موضوع خودش مانند اخذ یک مفهوم از اخذ یک مقوله است.

شما یک مقوله ای را در معنای یک مفهومی اخذ کنید، می گوید که سطح چیست؟ در جواب می گوید: **كَمْ ذُو أَضْلَاعٍ مَّتَّصِلٍ قَارٌّ قَابِلٌ بِالْإِنْقِسَامِ بِالذَّاتِ**. این تعریف را برای سطح می آورید. خب اینکه الآن کم را در تعریف سطح و در نوعی از انواع خودش آوردید مثل اینکه این کم را شما الآن در این معنای خودش به کار بردید. چه در مورد خودش و چه در مورد انواع خودش این قضیه را از حمل اولی خارج نمی کند. چه از شما بپرسند کم چیست و خود کم به چه چیزی گفته می شود، شما می گوید که کم عبارت از عرضی است که این عرض قار و ثابت و قابل انقسام است؛ این عبارت از کم است یا اینکه از شما بپرسند که خط چیست؟ می گوید: **كَمْ مَّتَّصِلٌ قَارٌّ يَنْقَسِمُ إِلَى أَقْسَامٍ بِالذَّاتِ**. یا اینکه شما یک فرد خاصی از این کم را در ذهن بیاورید؛ این سطحی که مربوط به این کتاب است را در ذهن بیاورید باز هم شما این مفهوم کم را در این قالب در ذهن آوردید. باز این یک فردی از کم نخواهد شد. آن صورت ذهنیه شما باینکه تشخیصی از کم را در ذهن آوردید، باز درعین حال آن فردی از کم نیست. آن چیزی که فردی از مقوله کم است عبارت از این تشخیص خارجی است، نه آن صورت ذهنیه ای که الآن از این فرد خارجی در ذهن آوردید. باید فرق بین وجود خارجی و وجود ذهنی از این نقطه نظر روشن باشد.

فَإِنْ قُلْتَ مَا حَسِبْتَهُ مِنْ أَثَارِ الذَّاتِيَّاتِ مُنْفَكَّةً عَنِ الْأَنْوَاعِ فِي الذَّهْنِ هِيَ نَفْسُ الذَّاتِيَّاتِ فَإِنَّ مَعْنَى الْكَمِّ لَيْسَ إِلَّا نَفْسُ الْمُتَنَقِّصِ بِالذَّاتِ فَكَيْفَ يَكُونُ الْحَاصِلُ فِي الذَّهْنِ كَمًّا وَ لَا يَكُونُ قَابِلًا لِلْإِنْقِسَامِ لِأَنَّهُ مَعْنَى عَقْلِيٍّ مُجَرَّدٌ بَسِيطٌ.

اگر ایراد بشود که آنچه را که شما از آثار ذاتیات شمردید - که ایشان شمردند و گفتند که باید آثار آن در خارج باشد، تحیز داشته باشد، مکان داشته باشد، آثار فعلی و انفعالی بتواند از او به وجود بیاید - که این آثار از انواع در ذهن منفک است. آن آثار خارجی در ذهن نیست [بلکه] خود ذاتیات است نه اینکه آثار ذاتیات است.

وقتی شما می‌گویید: کم - که عبارت از خط و سطح است - آن است که دارای انقسام و اجزاء و ثابت است و این تعریف را برای سطح یا خط می‌آورید، خب انقسام، انقسام خارجی است! این الآن در خارج تقسیم می‌شود. این آثاری است که در خارج انجام می‌شود. شما می‌توانید از اینجا تقسیم کنید یا از اینجا تقسیم کنید؛ از هر جزئی می‌توانید تقسیم کنید. اما آنچه که در ذهن است را نمی‌توانید تقسیم کنید بلکه می‌توانید صورت دیگری را مانند آن تقسیم بسازید. مثل اینکه شما یک دایره‌ای در اینجا می‌کشید. این دایره الآن در این حد در این شعاع وجود دارد. بعد می‌گویید که حالا این دایره را بزرگ کن. می‌گوییم که پس ده سانت دیگر جلو می‌رویم و یک دایره می‌کشیم. ما این دایره را بزرگ نکردیم بلکه دایره دیگری کشیدیم. این دایره بزرگ نشده، این دایره همین مقدار است. قطرش سی سانت است. دایره دیگری که می‌کشیم چون ده سانت اضافه می‌شود قطرش پنجاه سانت می‌شود چون ده سانت بالا و ده سانت هم پایین [می‌آییم] دیگر. ما این دایره را بزرگ نکردیم. دایره بزرگ دیگری را کشیدیم.

حالا صحبت ما در این است اگر کسی ایراد کند - یکی از رفقا مثل اینکه این اشکال را کرده بود - که ما یک صفحه‌ای را در ذهن می‌آوریم بعد آن صفحه را قسمت می‌کنیم. می‌توانیم قسمت بکنیم یا نه؟ می‌گوییم که آن صفحه‌ای که در ذهن آوردید به سه قسمت تقسیم کن. می‌گوید که تقسیم کردم، یکی را اینجا، یکی را گذاشتم، یکی را وسط و یکی هم کنار [گذاشتم]. الآن شما آن صفحه ذهنی را تقسیم کردید یا صفحه دیگری خلق کردید؟!

آنچه که در خارج هست همین است، این دوتا نمی‌شود. اینکه در خارج است ما قسمتش می‌کنیم. خودتان هم می‌بینید، نصفی را با ارّه [می‌بریم] و اینجا می‌گذاریم و نصفی را هم آنجا می‌گذاریم ولی آن را که در ذهن هست، ما او را تقسیم نمی‌کنیم. یک صفحه‌ای را در ذهن آوردیم. دلیلش این است که وقتی که شما آن را تقسیم کردید باز در عین حال، صفحه اول به حال خودش باقی است یا نه خراب شد؟! هست!

یک صفحه در ذهن آوردید. یک صفحه را هم سه تا تقسیم کردید و اینجا گذاشتید. این سه تا تقسیم صفحه اول را اگر از بین برد معلوم می‌شود همان صفحه اول تقسیم شده است. مثل اینجا؛ وقتی که شما این [کاغذ] را تقسیم می‌کنید دیگر تمام شده و دیگر این نیست. دوتا نیمه است که در کنار هم قرار گرفته است. یکی اینجا است و یکی اینجا است ولی شما با حفظ صورت اولی ذهنی، سه تا تقسیم قرطاسی هم در کنارش قرار می‌دهید. پس شما سه تصور درست کردید. در ذهنتان تقسیم نکردید در حالی که تقسیم از آثار کم است.

پس معلوم شد آنچه که در ذهن شماست، فرد برای کم نبود. اگر فرد بوده باید تقسیم بشود دیگر که البته تقسیم نشده است. شما یک چیز دیگر درست کرده‌اید؛ مثل اینکه سه صورت گرفتید؛ یک صورت را در اینجا می‌گیرید بعد وقتی که این را تقسیم می‌کنید، یک صورت دیگر هم از این می‌گیرید. این دوتا عکس را

کنار هم می گذارید. خب آنکه در ذهن شماست همین انجام شده است. لذا آثار خارجی در ذهن نیامده است. **فَإِنَّ مَعْنَى الْكَمِّ لَيْسَ ...** معنای کم نیست مگر همان که به ذات منقسم می شود. اگر شخصی این طور بگوید که آن تقسیم که الان شما تعریف برای کم آوردید قابل قسمت است، اصلاً خود ذاتیات است، ذاتیات هم که جدا از آن ذات نیست پس چطور ممکن است که آن آثار خارجی در ذهن نباشد؟! چطور آنچه که در ذهن هست کم است ولی قبول انقسام نکند؟! این نمی شود! پس شما اصلاً نباید بگویید که کم است!

از یک طرف می گوئید که کم است و از یک طرف می گوئید که قبول انقسام نمی کند. چون قبول انقسام باید در خارج باشد. آنچه که در ذهن هست انقسام نشد، سه تا تصویر درست شده است. پس چرا اسمش را کم می گذارید؟ چون آنچه که در ذهن هست یک معنای عقلی و مجرد و بسیط است و نمی شود [قبول] قسمت بکند. آنچه که قبول قسمت می کند ماده است ولی این مجرد است و مجرد که قسمت نمی شود!

وَ إِذَا كَانَ مُنْقَسِماً بِالذَّاتِ فَلَا يَكُونُ كَيْفًا^۱

اگر منقسم به ذات باشد پس نباید کیف باشد و اگر منقسم نشود پس کم نیست. اگر منقسم بشود کیف نیست. این را چطور باید جمع کرد؟!

قُلْتُ بَلْ هُوَ بِاعْتِبَارِ اخْذِ مَفْهُومِ الْكَمِّ فِيهِ وَ أَدْلَةُ الْوُجُودِ الذِّهْنِي بَعْدَ تَمَامِهَا - لَا يَسْتَدْعِي إِلَّا خُصُولَ نَفْسِ مَاهِيَاتِ الْأَشْيَاءِ فِي الذِّهْنِ لَا أَفْرَادَهَا وَ أَنْحَاءَ وَجُودَاتِهَا - وَ قَدْ أَقْمَنَّا نَحْنُ الْبِرَهَانُ عَلَى امْتِنَاعِ انْتِقَالِ أَنْحَاءِ الْوُجُودَاتِ وَ التَّشْخِصَاتِ مِنْ مَوْطِنٍ إِلَى مَوْطِنٍ وَ نَاهِيكَ مِنْ ذَلِكَ تَعْرِيفُ الْعِلْمِ بِالصُّورَةِ الْحَاصِلَةِ عَنِ الشَّيْءِ.

اینکه ما می گوئیم که آنچه که در ذهن هست کم است از این نظر و به اعتبار این است که - این به **الحاصل** برمی گردد - مفهوم کم را شما در آن اخذ می کنید. وقتی که یک سطحی را در ذهن آوردید [مثلاً] من یک دفعه به شما می گویم که آقا همه به این نگاه کنید و همه نگاه می کنند، بعد می گویم که این چیست؟ همه می گویند: **کم متصل** همه یک حرف می زنند! چرا همه یک حرف می زنند؟ چون همه یک مفهوم را تصور کردند. چون آنچه که در ذهن حاصل می شود، همان مفهوم کم است و شما در اینجا مفهوم کم را اخذ می کنید و می گوئید که کم است. دیگر چیست؟ می گوئید که کیف است. به چه اعتبار کیف است؟ می گوئید که رنگش آزرَق است، رنگش آبی است. پس در اینجا مفهوم کیف را آوردید.

ادله وجود ذهنی بعد از اینکه تمام باشد و کامل باشد و اثبات یک حقیقتی را در ذهن بکند، آن نهایت چیزی که ادله وجود ذهنی برای ما به ارمغان می آورد عبارت از حصول ماهیات در ذهن است. ماهیات یا به عبارت دیگر مفاهیم و معانی در ذهن می آیند؛ ماهیت شجر، ماهیت انسان، ماهیت غم، ماهیت اعراض. این ماهیات و مفاهیم در ذهن می آید، نه افراد! افراد اینها را در ذهن نمی آورد. وقتی شما یک بقر را تصور می کنید

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۹۷.

مغزتان باد نمی‌کند که افراد اینها را بردارد و در ذهن بیاورد! بلکه آن مفهوم را در ذهن می‌آورد. انحاء و اقسام وجوداتش را هم نمی‌آورد.

وَقَدْ أَقْمَنَّا نَحْنُ الْبَرْهَانَ عَلَى امْتِنَاعِ انْتِقَالِ أَنْحَاءِ الوجوداتِ وَ التَّشْخِصَاتِ مِنْ مَوْطِنٍ إِلَى مَوْطِنٍ وَ نَاهِيكَ مِنْ ذَلِكَ تَعْرِيفُ الْعِلْمِ بِالصُّورَةِ الْحَاصِلَةِ عَنِ الشَّيْءِ^۱.

ما اقامه برهان کردیم بر اینکه انحاء وجودات و تشخیصات از یک موطن به موطن دیگر قابل انتقال نیستند. هر شیئی در هر موطنی یک نحوه از وجود دارد و نمی‌شود جای اینها از یک جا به جای دیگر عوض بشود. بقر امروز با بقر فردا دوتا بقر است و اینها نمی‌توانند جایشان را عوض کنند. آن بقر در سن صغریت که گوساله بود، بقر نبود. الآن بقر است و گوساله نیست. جایشان را نمی‌توانند عوض کنند. تشخیصات نمی‌توانند از یک موطنی به موطن دیگر بروند چون تشخیص عبارت از تحقق یک وجود با شرایط و قرائن مختص به آن وجود در آن موقعیت است.

وقتی که یک وجود الآن تحقق پیدا می‌کند، تحقق این وجود در فردا و پس فردا مختلف است و جای اینها نمی‌شود عوض بشود. نمی‌شود روز شنبه تبدیل به یکشنبه بشود. شنبه به جای خود، یکشنبه هم به جای خود. همین‌طور کیفیت نحوه وجود که وجود مادی و وجود مجرد است، جایشان عوض نمی‌شود؛ وجود مادی، وجود مادی و خارجی است. وجود مجرد نفسی و ذهنی، وجود مجرد ذهنی و نفسی است اما با حفظ ماده بودنش. آن باعث انفجار هسته‌ای می‌شود و مغز انسان متلاشی می‌شود. اگر یک گاو بخواهد در این [مغز انسان] تشریف بیاورد!!

ثبوت وجودات در ذهن

تلمیذ: این مفهوم چرا معدوم نمی‌شود؟ بالاینکه خود مصداق خارجی هم ممکن است نباشد ولی در ذهن می‌ماند یعنی ما دائم وجودات را می‌گیریم...

استاد: و در ذهن می‌ماند. لازمه تجرد همین است. اولاً طبق برهان فلسفی که حالا هنوز در اینجا نیامده؛ هر چیزی که وجود پیدا می‌کند - چه وجود مادی و چه خارجی - دیگر معدوم نمی‌شود. یعنی الآن این وجود شما با این موقعیت و با این وضعیت و در شب چهارشنبه شب هفدهم رجب سال ۱۴۲۳ هجری قمری در غرفه مدرسه فیضیه در ساعت یک ربع به هشت، هیچ‌وقت در عالم معدوم نمی‌شود! این به جای خودش هست، وجود یک دقیقه [قبل] شما هم به جای خودش است و وجودی که بعد می‌آید هم به جای خودش است. بله! ما چون مادی هستیم و به واسطه زمان باید به حقایق و جریانات اطراف خود برسیم و کشف جریانات اطراف به واسطه زمان هست، هم حالت قبل و هم حالت بعد از دیدگان ما مخفی است ولی وجود از بین نمی‌رود. ما

^۱. همان، ص ۲۹۷.

فقط خود را در همین ثانیه می بینیم؛ نه از یک دقیقه پیش خبر داریم [و نه از یک دقیقه بعد]، شما از یک دقیقه قبل خودتان اطلاع دارید؟! آیا می توانید احضار کنید؟! نمی توانید! و همین طور از یک دقیقه بعد خودتان خبر ندارید و نمی دانید چه خواهد شد. اما برای آن افرادی که از یک افق بالاتر نسبت به ماده نگاه می کنند، تمام سلسله مراتب وجود از هنگام خلق تا هنگام انتها برای آنها محفوظ است لذا آنها خبر می دهند. آنها می گویند که یک ساعت بعد در این حجره چه اتفاقی خواهد افتاد! ده دقیقه بعد چه مطالبی گفته خواهد شد! چون آنها مشرف بر زمان و مکان هستند. ما محکوم زمان و مکان هستیم. بنابراین یکی از اقسام آن وجودات وجود مجرد است.

وقتی که این وجود در ذهن شما پیدا شد این دیگر ثبت خواهد شد. حالا یا شما فراموشی برایتان پیدا می شود و با یک مقدار تفکر و تأمل دوباره پیدا می شود یا نه، اصلاً فراموشی برایتان پیدا نمی شود و ... این دیگر بسته به ظروف و کیفیت نفوس است. اما آنچه را که انسان در ذهن می آورد، دیگر می آورد. لذا در روز قیامت وقتی پرونده را به دست شما می دهند تمام خطوراتی که در ذهن در دنیا کرده اید را در پرونده می بینید. نه اینکه نوشته [را ببینید]، خودتان را با این خاطره و این تصور می بینید و خودتان را با این صورت ذهنی احساس می کنید و دیگر نمی توانید انکار کنید! ممکن است بگویید که آقا ملائکه آمدند و اینجا خط کاری کردند و دست کاری کردند ولی آنجا دیگر این طور نیست خودتان را می بینید. آیا الآن اگر کسی به شما بگوید که وجود ندارید، به او نمی خندید؟! روز قیامت هم ملائکه به شما می خندند! البته إن شاء الله که نمی خندند! منظور افراد دیگرند! ما مشمول رحمت خدا هستیم. ما اگر بخواهیم انکار کنیم، می خندند! می گویند که خودت الآن داری [این را تصور می کنی]! نگاه کن دیگر! تو الآن در ساعت فلان، نسبت به برادر ایمانی این تصور را کردی یا نکردی؟! این تصور حرام را کردی یا نکردی؟! این سوءظن در ذهن تو در ساعت فلان آمد یا نیامد؟! می گویی که نیامد؟! یک نگاه به خودت بکن! تا نگاه می کنی می بینی بوده. اگر از بین برود چطور می توانی بگویی که بود؟! درست مانند اشعاری که حفظ می کنیم و بعد از یک مدتی فراموش می کنیم و یک قدری تأمل می کنیم و شعر در ذهنمان می آید. این از بین نرفته است. یک ذخیره و صندوق دارد و این شعر در آن صندوق رفته و بیرون آوردنش هم کار می خواهد، این هم همین طور است. تمام وجودات مجرد و همه وجودات نفسانی و تصویری در صندوق می ماند. این فایل می ماند و نگه می دارد. اگر هم این کامپیوترها و ویروس بگیرد این فایل ها و ویروس نمی گیرد و اینها همیشه می ماند. لذا باید خیلی توجه و مواظبت کنیم که بدانیم چه تصور می کنیم!

آثار سوءظن به افراد

این همه روایت از طرف ائمه علیهم السّلام دربارهٔ حمل صحت برادر ایمانی داریم؛ کسی که می‌تواند تا هفتاد مرتبه حمل به صحت کند و در هفتاد و یکم نکند در ایمانش خلل است،^۱ به‌خاطر همین‌ها است.

چرا می‌گویند که درست تصور کن؟ چرا می‌گویند که تصور شیطانی نکن؟! چرا می‌گویند که خودت را محکوم احساسات نکن؟! چرا می‌گویند که نسبت به برادر ایمانی سوءظن نداشته باش؟! چرا می‌گویند که حُسن ظن داشته باش؟! به‌خاطر اثرات سوئی که دارد! پدر آدم را این تصورات درمی‌آورد! این نفس را می‌کوبد و از بین می‌برد و از تقرب به خدا دور می‌کند. انسان وقتی که می‌تواند یک راه‌حل صحیح و مناسب برای فعل شخصی قرار دهد چرا حمل بر نامناسب کند؟! چرا صورت زشتش را در ذهن بیاورد؟ تمام اینها مانند ضربه‌های کاردی است که مدام بر این نفس وارد می‌شود، وارد می‌شود و انسان را دور می‌کند. حالت کدورت و ظلمت بر نفس می‌آورد. همهٔ اینها به‌خاطر سوءظن، حرف‌های نامناسب زدن، حرف‌های لغو زدن و در مجالس غیر روحانی شرکت کردن و با افراد غیر نفس صالح، نشست و برخاست کردن است. چرا اینها این‌طور است؟ چرا این همه دستور داریم که انسان نباید [دنبال این چیزها برود] چون مدام یک اثر مجرد سلبی به‌وجود می‌آورد. یک سلام و علیک یک اثر، یک احوال‌پرسی یک اثر، یک حرف لغو [زدن] یک اثر، یک غیبت شنیدن یک اثر، یک تهمت شنیدن یک اثر، یک خاطر بد، اثر اثر! از این نفس دیگر چیزی باقی نمی‌ماند؛ دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که نماز بخواند. دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که به‌دنبال خدا برود. دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که تقرب کند. صبح تا شب با این حرف بزنی و با او حرف بزنی و غیبت این را بکنی و تهمت او را بگو و بعد می‌گوییم: **الله اکبر!** و بعد هم می‌گیریم می‌خواهیم! نه آقا! تمام این تصورات می‌آید و خودش را در نفس ما می‌کارد! حالا یکی یکی باید خارج کنی! آن ذهنیتی که به وجود ما رفته، کار انجام داده است. آن ذهنیت و آن تصور کار دست ما داده است. چرا انسان از اول جلوی آن را نگیرد؟! چرا بیاید به یک صورتی نگاه بکند که بعد مجبور بشود آن صورت را از ذهن خودش از بین ببرد؟! خب از اول نرود نگاه کند.

تلمیذ: از بین هم نمی‌رود.

استاد: بله! یعنی بخواهد زحمت بکشد تا آثارش را از بین ببرد، دُم شتر به زمین می‌رسد تا انسان بخواهد

یک خاطره را از ذهنش به در ببرد. خب از اول نیاورد!

^۱. مصباح الشریعة، ص ۱۷۳؛ سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، ج ۲، ص ۱۶۱.

اهمیت مراقبه

این همه بزرگان فرمودند که نگاه به صور قبیحه کردن، توجه به مسائل غیر کردن، گوش دادن غیبت و تهمت و این حرف‌ها [باید ترک شود پس برای چیست؟!]

در همان اوایل انقلاب یک مجلسی از عده‌ای از افراد متنفذ دولتی بود، از ما هم دعوت کردند [و گفتند] که آقا ماهی یک دفعه یک چنین مجلسی هست شما هم بیا و از قضایای مملکت مطلع بشو، خوب است، بعد هم بتوانی مثلاً به افراد گزارش بدهی. من استنکاف می‌کردم و نمی‌رفتم، من گفتم: نه. بالأخره یک شب ما را بردند. یک شب رفتیم و افرادی که شرکت کرده بودند افراد خوبی بودند و مؤمن و نمازخوان بودند و از مسئولین مهم بودند و... در آن مجلس صحبتی شد، اول با همدیگر یک اشاراتی کردند که این کیست آمده؟ غریبه است؟ ولی خب ندا دادند که خودمانی است و مشکلی نیست.

دیگر شروع به گفتن کردند؛ او شروع کرد از زندان [گفتن] - خیلی از آنها هم افرادی بودند که زندان کشیده‌ی زمان شاه هم بودند - که فلان آقا در زندان به او چه گفت و او سر سفره چه کار می‌کرد و او با او چطوری قهر می‌کرد و چه کار می‌کرد و مثلاً چند روز پیش فلان شخص چه کاری انجام داده و ماشینش را تعقیب کردند و چه چیز گیر آوردند و... یک ساعت و نیم یا دو ساعتی از این حرف‌ها مطرح شد. آقا به جان شما یک دفعه من دیدم، یک کدورت و ظلمتی در من پیدا شد که اگر به همان صاحب مجلس و اینها بر نمی‌خورد شام هم نمی‌خوردم و بیرون می‌آمدم.

بعد دیگر هرچه اصرار کردند، گفتم که همین یکی برای اول و آخر بس است. آخر به من چه از اسرار مردم مطلع بشوم؟! حالا یک کسی یک کاری کرده چرا من بیایم و [مطلع شوم]؟ جدی می‌گویم ها! جدی می‌گویم. حالا مطلع نشدم چه ضرری کردم؟

فلان آقا در زندان این حرف را به او زد. یک سوءظنی نسبت به شخصی در من پیدا شد. بالأخره حرف زده شد دیگر و دروغ هم نمی‌گفتند و قضیه درست بود! حالا انسان یک تصویری از یک شخصی دارد، مگر انسان حتماً باید به اسرار افراد اطلاع پیدا بکند؟! مگر انسان نمی‌تواند بدون این مطالب زندگی بکند؟! حتماً باید بداند این شخص در خانه‌اش چه کار می‌کند یا مثلاً در رفت و آمد با افراد دیگر چه می‌کند یا فلان حرف را زده یا نزده است؟! نه آقا! زندگی ما که منوط به اطلاع بر این مطالب نیست. اینها مطالبی زائد از حیطة ارتباطات ما است. اسرار مردم می‌آید و نسبت به افراد برای انسان ذهنیت و کدورت پیدا می‌شود. این همه گفته‌اند که سرّی را که فهمیدی نرو به کسی بگو! حالا انسان فاش می‌کند و پخش می‌کند و چه کار می‌کند! دیگر هرچه اصرار کردند نرفتم و گفتم: نه آقا! دیگر همان یک شب برای ما بس است! نسبت به خیلی از افراد [صحبت شد] اصلاً نمی‌شود بگویم و درست هم نیست که انسان بیان بکند.

این آقا که این قدر الآن در بیرون معروف است به زندان و فلان کشیده و مثلاً در زندان چه کارهایی انجام می‌داده! حالا اگر من ندانم، خب با حسن ظن با او برخورد می‌کنم و راه خودم را می‌روم و ذهنیتی ندارم. ولی وقتی که اطلاع پیدا کردم این دیگر ذهن مرا اشغال کرد. هروقت به این آقا نگاه می‌کنم یاد کارهایی که کرده می‌افتم که این آقا آن موقع این کارها را می‌کرد. خب این درست نیست! البته انسان باید سعی کند که دیگر با خودش کلنجار برود و این را به فراموشی بسپارد و [در ذهن] نیاورد و با [مراقبه] می‌تواند. نه اینکه از بین برود، از بین که نمی‌رود، دیگر در حیطة حضور علم حضوری - نه به معنای حصولی، به معنای فعلی خودش - در ذهن نیاورد چون انسان می‌تواند انجام بدهد. انسان می‌تواند بعضی از مسائل را در ذهن نیاورد و روی آن فکر نکند. همه اینها به خاطر این است! افرادی که در این مجالس می‌آیند و این حرف‌ها و این مطالب را می‌گویند و می‌زنند، خب آیا با این مسائل انسان می‌تواند نورانیت و تقرّب پیدا کند؟! می‌تواند آن راهی را که گفته‌اند برود یا نه؟! همین‌طوری یک نمازی و یک چیزی و... اینکه نمی‌شود! من همین‌طور شدم و دارم می‌گویم! یک کدورتی پیدا کرده بودیم که اصلاً روزها با خودمان کلنجار می‌رفتیم تا بتوانیم اثراتش را خنثی کنیم. همه اینها واقعاً مسائلی است که باید انسان به آن توجه کند.

تأثیر به‌سزای مسئله وجود ذهنی در راه و رشد تکاملی انسان

مهم‌ترین مسئله برای تکامل نفس

همین مسئله وجود ذهنی در راه و رشد تکاملی انسان کم مسئله‌ای نیست. واقعاً مسئله بسیار مهمی است؛ یعنی مهم‌ترین مسئله برای تکامل نفس و برای ترتیب برنامه برطبق آن برنامه‌های اسلامی و الهی همین قضیه وجود ذهنی است.

انسان باید بداند آنچه که در ذهن هست فقط یک صورت نیست بلکه یک وجود است. باید بداند که چه وجودی را دارد درون ذهنش قرار می‌دهد. این وجودی را که دارد قرار می‌دهد، دیگر از بین رفتنی نیست و نمی‌شود کاری کرد. لذا این مراقبه‌ای که بزرگان فرمودند که صبح انسان از خواب بلند می‌شود و تا موقعی که می‌خواهد شب بخوابد باید دائماً در حال مراقبه باشد به خاطر همین وجود ذهنی است که بین خود هر وجودی را در ذهن نیاورد و تا می‌خواهد یک صورتی بیاید فوراً جلوی آن را بگیرد و فوراً به ذکر یا به حالی یا به مطالعه‌ای مشغول بشود. تا کسی می‌خواهد یک حرفی بزند فوراً بگوید که آقا حالا بگذریم! همه اینها همین است دیگر! آدم یک ساعت دل می‌دهد و قلوه می‌گیرد و یک آش شله‌قلمکار و آشوبی این وسط درست می‌کند و بعد بلند می‌شود و می‌رود و می‌گوید که مسلمان و شیعه هستیم!

و ناهیک من ذلک تعریف العلم بالصورة الحاصلة عن الشيء ...

تو را این تعریف کافی است. علم را شیء نگفتند، بلکه صورتی که از شیء پیدا می شود علم است. والا می گفتند: **العلم هو الشیء** - شیء خارجی - صورت آن شیء است.

و بِالْجُمْلَةِ حَمَلَ مَفْهُومَ الْكَمِّ عَلَى هَذِهِ الْأَنْوَاعِ كَحَمَلِ مَفْهُومِهِ عَلَى نَفْسِهِ بِمَعْنَى كَوْنِهِ مَأْخُوداً فِي حَدِّهَا كَأَخْذِ الشَّيْءِ فِيْمَا هُوَ ذَاتِيهِ أَوْ ذَاتِهِ.^۱

اینکه شما مفهوم کم را بر این انواع در ذهن حمل می کنید و می گوید که **السَّطْحُ كَمٌّ كَذَا** و **كَذَا**، مثل اینکه خود مفهوم کم را بر خودش حمل کنید. بگوئید که **الْكَمُّ ما هو؟** کم چیست؟ می گوئید: **عَرَضٌ قَارٌّ** **ثَابِتٌ يَنْقَسِمُ بِالذَّاتِ إِلَى أَقْسَامٍ**. خب الآن شما خود کم را تعریف کردید، نه سطح و خط و جسم تعلیمی را. خود کم را [تعریف کردید]. وقتی که شما خود کم را در ذهن حلاجی کنید، یک فرد از افراد کم در ذهن پیدا شده؟! نه! مفهومی را در ذهنتان آوردید حلاجی کردید و تعریف کردید. این هم همین است. چه اینکه بگوئید: **الْكَمُّ ما هو؟** و بگوئید: **هَكَذَا**. یا اینکه بگوئید: **السَّطْحُ ما هو؟** بگوئید: **هَكَذَا**. اینکه الآن این سطحی که در ذهن شما می آید سطحی از افراد کم نخواهد بود و این فقط مفهوم است.

بِمَعْنَى كَوْنِهِ مَأْخُوداً... به معنای اینکه شما این کم را در حدّ خود این انواع اخذ بکنید. مثل اینکه شما یک شیء را در ذاتیش اخذ بکنید یا در ذاتش. مثل اینکه بگوئید: **الناطقُ إنسانٌ**؛ انسان را اخذ بکنید در ذاتیش که همان ناطق باشد. یا اینکه بگوئید: حیوان ناطق کیست؟ بگوئید: آقا حیوان ناطق همین انسانی است که شما می گوئید. متنها آن **حيوانٌ ناطقٌ** خیلی با کبکبه! این انسان نه، لفظی است که بدون چیز گفته می شود. چه شما یک شیء را در ذاتیش اخذ کنید؛ یعنی محمول برای ذاتی قرار بدهید یا اینکه محمول برای خودش و ذاتش قرار بدهید.

فَكَمَا أَنَّ مَفْهُومَ الْكَمِّ بِاعْتِبَارٍ لَا يَصِيرُ فَرْداً لِنَفْسِهِ وَ لَا يَصِيرُ مُنْقَسِماً لِذَاتِهِ كَذَلِكَ الْأَنْوَاعُ الْحَاصِلَةُ مِنْهُ فِي الْعَقْلِ.

همان طوری که مفهوم کم به یک اعتباری فرد برای او نخواهد شد و منقسم به ذات او نمی شود. اگر بگوئیم که کم عبارت از عرضی است که دارای خصوصیت است، این قضیه ما یکی از افراد کم که نیست، مفهوم است دیگر! مفهوم را در مقابل او قرار دادیم. همین طور انواعی که از او حاصل می شود افراد کم نخواهند بود. شما یک خط در ذهن می آورید، فرد و مصداق کم نیست. این سطح را در ذهن می آورید، فرد برای کم نیست. آنکه فرد برای کم است خط خارجی یا سطح خارجی یا جسم تعلیمی خارجی است نه آنچه را که در ذهن می آید. البته نسبت به این مسائل ما نظر داریم! ولی خب فعلاً کم کم و پله پله جلو می رویم.

فَبِجُمْلَةٍ مَا قَرَّرْنَاهُ ظَهَرَ لَكَ أَنَّ شَيْئاً مِنَ الْمَعْقُولَاتِ الذَّهْنِيَّةِ مِنْ حَيْثُ مَا هِيَ أَيْسَرُ مُنْدرَجَةٌ تَحْتَ مَقُولَةٍ مِنَ الْمَقُولَاتِ بِمَعْنَى كَوْنِهَا أَفْرَاداً لَهَا بَلْ الْمَقُولَاتُ إِمَّا عَيْنُهَا أَوْ مَأْخُودٌ فِيهَا وَ أَمَّا مِنْ حَيْثُ

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۹۷.

کونها صفاتٍ موجودةٌ للذهنِ ناعتهُ له من مقولةِ کیفٍ بالعرض لا أنَّ کیف ذاتی لها^۱.

تعریف کیف بالعرض

این مطلب روشن می‌شود که تمام مقولات ذهنیه از حیث ماهیت و مفاهیمشان در تحت مقوله‌ای از مقولات مندرج نیستند. به اینکه افراد باشند. یا مقولات عین او هستند یا اینکه در او اخذ می‌شوند. یعنی یا اینکه ما آن مقولات را عین او می‌گوییم. می‌گوییم: **السَّطْحُ ما هو؟** می‌گوییم: **کَمْ کذا**. می‌گوییم که **العَرَضُ ما هو؟** یا **الکُمْ ما هو؟** می‌گوییم: **عَرَضٌ کذا**. یعنی نفس این معنای عرضیتی که قابل انقسام و اجزا هست را در تعریف کم می‌آوریم یا اینکه این کم را در آن تعریف اخذ می‌کنیم. می‌گوییم: **السَّطْحُ ما هو؟** می‌گوییم که **کَمْ** و ... **بالخصوصیات و یَنَقَسِم**.

و اما از حیث اینکه اینها صفاتی هستند که برای ذهن موجودند و ناعت و وصف برای ذهن هستند و ذهن را تغییر می‌دهند و احساسی را در ذهن به وجود می‌آورند، از مقوله کیف بالعرض است. نه اینکه کیف ذاتی برای آن است. آن چیزی که کیف، ذاتی آن است، این رنگ خارجی است. کیف، ذاتی این رنگ خارجی است ولی آنچه که ذاتی آن است چیست؟ آنچه که ذاتی آن است کم است. کم ذاتی این است و بالعرض کیف است ولی بالذات کم است.

تعریف کیف بالعرض

شما یک خطی را در ذهن می‌آورید، آن خطی را که در ذهن آوردید، آن کم، ذاتی آن است یا کیف، ذاتی آن است؟ خب کم است! یعنی از نظر مفهومی داخل در تحت مفهوم کم است. لذا می‌گوییم که ما آن خط را تقسیم به اجزاء می‌کنیم اما بالعرض یعنی به واسطه اینکه تعلق به نفس گرفته و وجود نفسانی و وجود جوهری پیدا کرده است الآن کیف است. این را کیف بالعرض می‌گویند.

وَأَصْلُ الْإِشْكَالِ وَ قَوَائِمُهُ عَلَى أَنَّ جَمِيعَ الْمَقُولَاتِ ذَاتِيَّاتٌ لِجَمِيعِ الْأَفْرَادِ بِجَمِيعِ الْأَعْتَابَاتِ وَ هُوَ مِمَّا لَمْ يَقُمْ عَلَيْهِ بُرْهَانٌ - وَ مَا حَكَمَ بِعُمُومِهِ وَجَدَانٌ وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ الْأَفْهَامَ صَرَعى وَ صَيَّرَ الْأَعْلَامَ حَيَارَى - حَيْثُ أَنْكَرَ قَوْمُ الْوُجُودِ الذَّهْنِيَّ وَ جَوَّزَ بَعْضُهُمْ انْقِلَابَ الْمَاهِيَةِ.

اصل و قوام اشکال بر این است که همه مقولات برای همه افرادشان به همه اعتبارات ذاتی هستند، چه به اعتبارات خارجی و چه به اعتبارات ذهنی، چه به اعتبارات مفهومی و چه به اعتبارات وجودی؛ به اعتبارات مفهومی ذاتی هستند ولی به اعتبارات وجودی... در این مسئله برهان نیامده و وجدان هم که حکم به آن قضیه نکرده است.

^۱. همان، ص ۲۹۷ و ۲۹۸.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ الْأَفْهَامَ صَرَعى ... و این همان عدم فهم دقیق و اختلاف بین مفاهیم مقولات و انحاء وجودی مقولات [است]، عدم ادراک صحیح این مسئله که و مفاهیم مقولات و مفاهیم انواع با انحاء وجودیشان تفاوت می‌کند، این اشکال را به وجود آورده؛ افهام را صرعا و مجانین قرار داده و بزرگان را به حیرت انداخته است. یک عده از بیخ آمدند گفتند که وجود ذهنی نداریم. یک عده گفتند که بله، ماهیت در ذهن منقلب می‌شود و جوهر به کیف برمی‌گردد.

وَزَعَمَ بَعْضُهُمْ أَنَّ إِطْلَاقَ الْكَيْفِ عَلَى الْعِلْمِ مِنْ بَابِ التَّشْبِيهِ وَ الْمُسَامَحَةِ فَاخْتَارَ كُلُّ مَذْهَبٍ وَ طَرِيقَةٍ
وَلَمْ يَهْتَدُوا إِلَى حَلِّهِ سَبِيلًا وَ لَمْ يَأْتُوا بِشَيْءٍ يُسَمِّنُ وَ لَا يُغْنِي قَلِيلًا^۱

و بعضی‌ها خیال کردند که اطلاق کیف بر علم از باب تشبیه و مسامحه است. ولی در واقع آنچه که در ذهن هست کیف نیست همان مقوله خودش است. همه اینها به خاطر این است که بین مفاهیم و انحاء وجودات فرق نگذاشتند. گفتند: ما جوهر در ذهن می‌آوریم. اگر جوهر در ذهن می‌آوردید پس چرا آثار جوهر را ندارد؟! ما عرض را در ذهن می‌آوریم چرا ذهن ما سیاه نمی‌شود؟! سیاهی را در ذهن می‌آوریم، چرا ذهن ما سیاه نمی‌شود؟! اگر سیاهی را در ذهن آوردیم پس باید ذهن سیاه بشود. حالا که ذهن سیاه نیست پس سیاهی نیامد. پس آنکه در ذهن هست چیست؟!

لذا یک عده گفتند که اصلاً وجود ذهنی نیست! یک عده گفتند که صرف ارتباط است مثل آینه؛ تا وقتی که نور هست، عکس منعکس است وقتی شما چراغ را خاموش کردید، دیگر در آینه عکس نیست. هیچ چیز در آینه نیست، فقط یک انعکاس نور است. ذهن هم همین‌طور است. تا وقتی که انسان یک ارتباطی با خارج دارد یک برداشتی می‌کند ولی وقتی آن ارتباط رفت، آن [برداشت باید برود] ولی انسان می‌بیند که این‌طور نیست و آن احساس انسان می‌ماند و آن تصویر در ذهن می‌ماند.

بعضی‌ها می‌گویند که انقلاب است. بله! ممکن است شما جوهر در ذهن بیاورید؛ این لیوان یا این شیشه را در ذهن بیاورید که جوهر است، وقتی که در ذهن می‌آید تبدیل به عرض می‌شود. اشکالی که در آنجا پیدا می‌شود [این است که] چطور ممکن است جوهر تبدیل به عرض بشود و عرض تبدیل به جوهر بشود؟ یا چطور ممکن است جوهر و عرض همه در تحت مقوله کیف قرار بگیرند درحالی که اختلاف مقولات اختلاف بالذات است؛ یعنی ذاتاً یک مقوله‌ای با مقوله دیگر مختلف است. اینها اشکالاتی است که همه ناشی از این شده که ادراک بین مفاهیم و بین وجودات نشده که بابا مفاهیم برای خودش عالمی دارد و وجودات برای خودش عالمی دارد! ممکن است شما یک جوهری را تصور کنید و تا وقتی که تصور شما تصور جوهر است، شما جوهر را تصور کردید اما همین که در ذهن شما وجود پیدا کرد این در تحت مقوله کیف قرار می‌گیرد؛

^۱ . همان، ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

یعنی از نظر وجودی داخل در تحت مقوله‌ای است، از نظر مفهومی این عبارت از ادراک همان مفهوم و ادراک همان مقوله خودش خواهد بود.

تلمیذ: اصل تصور وجود مطلق که انگار یک فرد واقعی است، این چیست؟

استاد: آن‌هم همین‌طور است. آن‌هم در تحت مقوله کیف هست چون در ذهن آمده ولی تصورش همان خودش است.

شما وقتی یک وجود را بدون شکل، بدون انسان، بدون غنم، بدون سماء، بدون ارض و حتی بدون خدا - یعنی چون بالأخره خدا هم وجودش وجود مجرد است - تصور می‌کنید، این تصور وجود عبارت از تصور وجود است؛ یعنی الآن شما مفهوم وجود را در ذهن آوردید. مثل اینکه مفهوم این شیشه را در ذهن می‌آورید، مفهوم کتاب را در ذهن می‌آورید، وجود را هم برای خودش در ذهن می‌آورید.

تلمیذ: کلی است یا جزئی؟

استاد: کلی می‌شود و دیگر جزئی نیست.

تلمیذ: جزئی است دیگر!

استاد: کدام؟

تلمیذ: آن مفهوم قاعده وجود. شما یک فرد و یک وجود را مطلق در ذهن می‌آورید.

استاد: بله، اگر منظور جزئی به‌عنوان تشخیص باشد، نه به‌عنوان سعی.

آن وجودی را که شما در ذهن می‌آورید جنبه سعی دارد؛ یعنی وسعت دارد که هم وجود مجرد را بگیرد و هم وجود ماده را، هم وجود خالق را [بگیرد] و هم وجود مخلوق را، آن سعی است.

ولی از این نقطه نظر که وجود واحد است و ثانی برنمی‌دارد، بله، جزئی است.

تلمیذ: پس هم کلی است و هم جزئی است.

استاد: بله.

تلمیذ: کلی آن از نوع سعی است.

استاد: سعی است نه کلی از باب کلی طبیعی، نه کلی منطقی. بلکه کلی از باب کلی وسعت و لایتناهی

بودن و قابل جریان و قابل سریان به همه مظاهر و همه تعینات بودن.

تلمیذ: می‌شود موضوع، محمول واقع بشود؟

استاد: بله، می‌تواند. همین‌که می‌گویند: **الکتاب ما هو؟** می‌گویید: **وجود**. اینکه می‌گویید: **وجود**،

محمول برای کتاب قرار گرفت.

تلمیذ: ماهیات پس چرا موضوع برای محمول می‌شوند؟

استاد: ماهیات قرار می‌گیرد. ماهیات به‌جای خودش ...

ماهیات در صورتی است که شما بخواهید تعریف از ماهیت کتاب کنید ولی اگر بخواهید از وجود کتاب

تعریف بکنید، دیگر نمی‌شود که ماهیت محمول قرار بگیرد، وجود باید قرار بگیرد.

می‌گویند که **زیدٌ ما هو؟** می‌گویید: **حیوانٌ ناطقٌ**. بعد می‌گویند که **هَلْ هُوَ موجودٌ؟** می‌گویید: **نعم موجودٌ**. الآن این وجود محمول واقع شده دیگر.

تلمیذ: جایی که بحث وجود را نسبت به ماهیت اصیل دانستیم، ظاهراً می‌گویند که اصل وجود محمول واقع نمی‌شود ولی ماهیت محمول واقع می‌شود.

استاد: نه، اگر بحث روی ماهیت باشد خب وجود ماهیت ندارد. از این نقطه نظر می‌گویند. اگر بحث روی تشخص خارجی باشد، وجود محمول واقع می‌شود. شما می‌گویید: **زیدٌ موجودٌ!**

تلمیذ: خب اینجا که کلی در واقع جزئی شد، وجود بما هو وجود جزئی شد، در آنجا چه؟

استاد: آنجا هم همین طور است. شما همان را در اینجا محمول قرار می‌دهید. متنها این را فردی از او قرار می‌دهید. وقتی می‌گویید: **زیدٌ موجودٌ**، یعنی چه؟ [یعنی] **زیدٌ ثَبَتَ لَهُ الوجودُ**؛ برای او وجود ثابت شد؛ یعنی آن وجود مطلق برای او ثابت شد که نفس ثبوت وجود مطلق برای این عبارت از این است که این فردی از او قرار گرفت. این به معنای این است که سببی را محمول برای این قرار داد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد